

هو العليم

بررسی حدیث رفع (4)

طرح و نقد دیدگاه مرحوم آقاضیاء عراقی

سلسله دروس خارج اصول فقه - برائت - جلسه صد و هشتاد و چهارم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

^۱ تناسب روحی انبیاء با اقوام خود

...تطبیق می‌کند؛ نه اینکه حضرت موسی خیلی لطیف و خیلی خوب باشد؛ ولی این افراد مثلاً قسّی القلب و خشن و قاسی بوده باشند؛ خود حضرت موسی هم با آنها به همین وضع اشتراک داشتند. مثلاً پیغمبر ما نمی‌توانست برای آنها پیغمبر باشد، این پیغمبر برای این امت است. این بحث شاکله‌ای که آن موقع مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - مطرح می‌فرمودند و بحث برانگیز بود در اینجا می‌آید و این یک مسئله بدیهی است یعنی هر کسی دوستانی که دارد، - حالا غیر از آن افرادی که فقط با آنها سلام و علیک می‌کند - از آن دوستان می‌شود حالات نفسی شخص را فهمید که این در چه زمینه و محدوده‌ای هست. تلمیذ: پس در سوره اعراف امت پیغمبر با این بیان که فرمودید فقط مسلمان‌ها نیستند. استاد: نه خیر نیستند بلکه همه دنیا هستند.

تلمیذ: یعنی از زمان تولد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا الآن همه کافر، مشرک، بت‌پرست و همه اینها امت او هستند؟

استاد: بله، ولی هرکسی که خلاصه معتقد به اسلام شود جزء امت پیغمبر به حساب می‌آید نه اینکه الآن ده‌ریون امت پیغمبر باشند. تلمیذ: حساب نمی‌شوند.

استاد: نه خیر امت که نیستند، امت به فئه‌ای اطلاق می‌شود که آنها معتقد به یک جریانی باشند و معتقد به یک مطلب باشند، الآن یهودی‌ها یا نصرانی‌ها که امت پیغمبر نیستند.

تلمیذ: آنها یعنی یهودی و نصرانی مأمور به همان دستورات غلیظ و شدید آن زمان هستند؟

استاد: یهود به‌طور کلی عوض شده است. اگر الآن این یهود آن شریعت را داشتند به همان نحو غلاظ و شداد بودند؛ مگر اینکه مسلمان بشوند. وقتی که مسلمان بشوند عوض می‌شوند و روحيات عوض می‌شود و خصوصیات نفسانی تغییر پیدا می‌کند و منطبق با آن [اسلام می‌شود].

خاطره‌ای شیرین از مباحثه با یک مأمور سعودی در مدینه

یک دفعه من در مدینه که بودم با یکی از طلاب پاکستانی که به مدینه می‌آیند و در همین دانشگاه مدینه درس می‌خوانند [صحبت کردم]، وهابی هستند و حاضر به صحبت نیستند، اصلاً و به‌هیچ‌وجه این حاضر به صحبت نبود. البته افراد مختلفی بودند و واقعاً بعضی از اینها قبول نمی‌کردند مثل خودمان که هرچه به او می‌گویی حرف قبول نمی‌کند و می‌گوید که نه خیر! این‌ها عین همان سنی‌ها هستند. می‌گویی که در کتاب نوشته و در صحیح بخاری نوشته است، مگر کتاب خودت را قبول نداری؟! برو نگاه کن. یک دفعه من با همین‌ها صحبت می‌کردم - مرتب می‌رفتم مسجد - و از این مأمورهایشان بود، کمی آدم منصفی بود و هروقت می‌رفتم می‌آمد پیش من می‌نشست. به او می‌گفتم که بگذار من نماز و دعايم را بخوانم، بعد یک قدری دورتر می‌رفتم و او هم جایش را می‌داد به یکی و می‌آمد پیش من می‌نشست. هرچه به او می‌گفتم عصری می‌رفت در کتابخانه مطالعه می‌کرد، به او آدرس می‌دادم می‌رفت مطالعه می‌کرد و می‌آمد و می‌گفت که درست است. خیلی تند هم نمی‌خواستم با او صحبت کنم، همین‌طور آرام، آرام، آرام. من یک دفعه رفتم دیدم دارد نگاه می‌کند یعنی روزهای آخر دنبالم بود، تا من را می‌دید خوشحال می‌شد و می‌دوید می‌آمد و.... به او می‌گفتم که این مطلب در اینجاست و در ترمذی است و در سنن ابی‌داود نوشته است.

راجع به حدیث رفع مطلبی که در جلسات گذشته عرض شد به وحدت سیاق در فقرات تسعة حدیث رفع برمی گشت و آن وحدت سیاقی که ما مشاهده می کنیم عبارت از «إِمَّا عَدَمُ الْإِمْكَانِ عَلَى الْفِعْلِ أَوْ الْإِمْكَانُ مَعَ الْحَرَجِ الشَّدِيدِ بِنَحْوِ لَا يُقَالُ أَنَّهُ مِنَ الْإِخْتِيَارِ هَذَا الْفِعْلُ مِنَ الْإِخْتِيَارِ» است.

در خطأ و نسیان مسئله به عدم اختیار مکلف برمی گردد و در مسئله «الحسد و الطیرة و تفکر فی وسوسة الخلق» باز به عدم اختیار مکلف نسبت به این موارد ثلاث رجوع می شود، حالا راجع به این قضیه صحبت می شود. در قضیه «ما لا یطیقون» باز به عدم قدرت مکلف بر فعل برمی گردد یا در مسئله «و ما أکرهوا علیه» و «ما اضطرّوا إلیه»؛ تمام اینها عدم قدرت مکلف بر فعل است یا اگر هم قدرت دارد این قدرت، قدرت غیر معتنابه و قدرت غیر عقلایی است و قدرتی است که مساوق با تقبل مفسده اهم است؛ این تقبل مفسده اهم موجب می شود که عقلاء در این موارد حکم به عدم قدرت و عدم اختیار کنند.

«ما لا یعلمون» یعنی ما لا یلتفتون

لهذا عرض شد به قرینه وحدت سیاق، فقره «ما لا یعلمون» بر آن مواردی اطلاق می شود که مکلف غیر ملتفت إلى الحكم بحیث یخیل أن لهذا الموضوع حکم آخر و هو یفعل خلافه در اینجا «ما لا یعلمون» صدق می کند؛ بنابراین منظور از «ما لا یعلمون»، «ما لا یلتفتون إلى الحكم» است.

فرق بین عدم التفات و جهل

تلمیذ: پس در این صورت چه فرقی بین غیر ملتفت و جاهل است؟ در جاهل شما اخذ فرمودید - در بحث قضاء - بحث ترتب احکام وضعیه در غیر ملتفت، آیا این مسئله دیگر نیست؟ غیر ملتفت دیگر قضائی

همان طور که خود آقا نوشته اند ما می رفتیم همین ها را برایش می گفتیم و دیگر مطالب مختلفی که در جهت های مختلف آقا بیان کردند. آدم چقدر از این خوشش می آید، اصلاً خیلی عجیب و خیلی منصف بود و بشاش می شد و باز می شد و به انسان اعتماد پیدا می کرد.

اما به بعضی از اینها می گفتیم که قضیه این طور است، می گفت: «رُح». جواب بده! به ما می گفت که نجس و کافر؛ می گفت که شما نجس هستید آن وقت ما هم سیاسی با او وارد شدیم! گفتیم که به ملک فهد اهانت می کنید؟! ملک فهد ما را به مدینه راه می دهد درحالی که کفار را در مکه و مدینه راه نمی دهد، تو به او اهانت کردی! گذاشت در رفت و فرار کرد و آن پشت رفت. خیلی بد است و خیلی واقعاً زشت است که انسان از شنیدن مطلب حق فرار کند، خیلی زشت است، واقعاً این دیگر انسان نیست؛ یعنی وقتی شخصی به این مرتبه می رسد این دیگر حیوان است؛ ﴿صُمُّ بَكَ مَّ عَمَّی فَهَمْ لَا یَعْقِلُونَ﴾* است. فرق بین انسان و حیوان در وزن و پشم نیست، حالا هرچه در گوش گوسفند بگویی راهش را می کشد و می رود؛ ولی به انسان وقتی یک مطلبی را می گویی فکر می کند و تأمل می کند و دنبالش می رود، اگر قرار باشد انسان هم همان طور باشد همان گوسفند است.

* سوره بقره (۲) آیه ۱۷۱. مهردادان، ص ۱۱۳:

«آنان کرانند و لالانند و کوراند؛ پس ایشان تعقل نمی کنند.»

استاد: در مورد «**ما لا يَعْلَمُونَ**»، ما اصلاً بحث را راجع به ترتب آثار می‌بریم. ترتب آثار در موارد مختلفه، مختلف است و در بحث ترتب آثار یکی اضطرار اگر باشد یا اجبار اگر باشد ممکن است در بحث کفارات یک حکمی داشته باشد، اکراه اگر باشد حکمی دیگر دارد؛ مانند صوم که اگر شخص مکره بر افطار شود قضاء لازم است؛ ولی در اضطراری که ما به معنای اجبار بگیریم، در آنجا اصلاً قضاء هم ندارد و حالا اینکه چه آثاری را شارع برمی‌دارد، آن آثار یک مطلب دیگر است که آیا شارع آن احکام مترتبه بر فعل را در صورت اکراه و عدم علم و جهل برمی‌دارد یا اینکه آن احکام به جای خود محفوظ است و جزاء را در این دنیا برمی‌دارد یا مؤاخذه را در عقبی برمی‌دارد؟ بحث راجع به این مسئله نیست؛ بلکه بحث راجع به این است که مفاد «**ما لا يَعْلَمُونَ**» رد این فقره به معنای صرف جهل نیست؛ بلکه به معنای عدم التفات است؛ چون در مورد جهل باز مکلف اختیار بر احتیاط را در اکثر موارد دارد. فرض کنید که اگر جهل به حکم دارد، مثلاً جهل به وجوب صلاة جمعه دارد، در دوران امر بین وجوب بین **مِصْدَقَيْنِ** می‌تواند جمع بین **صَلَاتَيْنِ** کند باینکه جاهل است. یا اینکه در شبهات موضوعیه اگر جاهل به **دُخُولِ هَذَا الْمِصْدَاقِ** در **أَحَدِ الْعِنَوَانَيْنِ** می‌باشد که یکی از این دو عنوان حرام است و عنوان دوم حلال، می‌تواند در اینجا احتیاط کند و فرض کند که **إِنَاءٌ وَاجِدٌ** است که این **إِنَاءٌ وَاحِدٌ** مشتبّه است بین **حَلْيَةِ الْأَكْلِ** و حرمت؛ **لِدُخُولِهِ تَحْتَ عِنَوَانِ الْمَائِيَةِ وَ عِنَوَانِ الْخَمْرِيَةِ** پس **بِوَسِطَةِ انْدِرَاجِ هَذَا الْمَاءِ فِي أَحَدِ الْعِنَوَانَيْنِ مَعَ جَهْلِ الْمُكَلَّفِ بِالْعِنَوَانِ يُمَكِّنُ لَهُ الْإِحْتِيَاظَ وَ لَا يَشْرِبُهُ**؛ در موارد جهل ممکن است مکلف احتیاط کند؛ یا در دوران بین **الْمَحْذُورَيْنِ** که در واجب و حرمت باشد، در آنجا بنا بر قولی که می‌گویند که تقدیم حرمت بر وجوب، مکلف می‌تواند در آنجا جانب حرمت را اتخاذ کند؛ چون در دوران امر بین وجوب و حرمت است. البته بنا بر تفسیری که ما کردیم فرقی در اینجا نمی‌کند اما حالا بنا بر رأی بسیاری از آقایان یا حتی اخباریین که اینها جانب حرمت را غلبه می‌دهند،^۱ حداقل احتیاط کنیم؛ ولی این مورد، عدم التفات است و در عدم التفات مکلف اصلاً **مِنْ غَيْرِ اخْتِيَارٍ** فعلی را انجام می‌دهد.

منظور از «**ما لا يَعْلَمُونَ**» در مقایسه با سایر فقرات **ما لا يَلْتَفِتُونَ** است، در مورد عدم التفات است که حکم از ناحیه شارع بر مکلف لغو و عبث است؛ چون مکلف ملتفت نیست تا اینکه حکم تعلق و تنجز پیدا کند؛ بلکه در مرحله انشاء باقی می‌ماند، یا به فعلیت یا به تنجز بنا بر یکی از این دو تفسیر؛ این لازمه اش التفات است و اگر مکلف ملتفت نباشد مثل نائم می‌ماند، مگر حکم به نائم تعلق می‌گیرد؟! تعلق نمی‌گیرد. نائم، نائم است دیگر، هزار بار با بلندگو هم مکرر در گوشش **حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ** بخواند باز نمی‌فهمد، این نائم است و به نائم

^۱ محاضرات فی الأصول، ج ۴، ص ۴۱۱.

حکم تعلق نمی گیرد. منظور از «**ما لا یَعْلَمُونَ**» بنا بر وحدت سیاق یعنی **ما لا یَلْتَقُونَ**.

تفسیر فقها از حدیث رفع

این مطلب را که من خدمتتان عرض کردم برای این است که حالا ما إن شاء الله باید در جلسات بعد تفسیری را که فقها و اصحاب از این روایت کرده اند عرض کنیم و بعد از اینکه ما این تفسیر فقها را عرض کردیم، ترتب بحث این طور است که ما سراغ ائمه علیهم السّلام برویم و ببینیم که اهل شرع که رسول خدا و ائمه علیهم السّلام هستند از این روایت در چه مواردی استفاده کرده اند؟ چون روایات مختلفی هست؛ در یک مورد هست که امام علیه السّلام - ظاهراً روایت از علی بن یقطین است از موسی بن جعفر علیه السّلام روایت می کند - در آنجا دارد که شخصی قسم بر طلاق می خورد، بر طلاق و عتق و عتاق قسم خورد و حضرت می فرماید که اعتباری ندارد. «**قال رسول الله إنّ الله رفع امتی ما اکرهوا علیه و ما لا یطیقون و ما اخطأتم**»^۱ در موارد دیگری هم هست حالا بعداً عرض می کنیم. در اینجا امام علیه السّلام به اکراه در این روایت تمسک کرده اند؛ چون مکروه بر قسَم بر طلاق است، لذا حضرت می فرماید که این حلف در طلاق مؤثر نیست چون حضرت پیغمبر فرمودند که «**رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعَةُ الْخَطَا وَ النَّسِيَانِ وَ مَا أَكْرَهُوا عَلَيْهِ وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَ مَا لَا يُطِيقُونَ...**» حالا الآن حکم و آثار مترتبه بر این برداشته می شود. لولا اکراه بر حلف، به مقتضای حلف در آنجا که قصد داشته باشد، وجوب طلاق برای شخص می آمد و می بایست که زنش را طلاق بدهد این اثر مترتب بر این حلف است و اگر طلاق ندهد کفاره لازم دارد.

اینها همه از آثار مترتب بر همین احکام اولیه و **عناوین الأولیّه** هستند؛ اما در مورد **مانحن فیه** اگر اکراهی باشد این آثار مترتبه بر حکم به عناوین اولی مرفوع می شود، اینجا امام علیه السّلام بر این قضیه استدلال کرده است.

البته آن مطلبی که ما گفتیم که به طور کلی آن مسئله، مؤاخذه و اینها هست و آن به جای خودش محفوظ است و دخالت و خدشه ای در کیفیت استدلال وارد نمی کند، بحث ما راجع به این است که آیا این روایت شامل مواردی است که مکلف اختیار بر فعل را دارد، این منظور ما در اینجا است؛ اما اینکه منظور از روایت رفع چه اثری است آن یک مطلب دیگری است. ممکن است بگوییم که منظور از روایت رفع مؤاخذه است، ممکن است بگوییم که رفع مؤاخذه دنیوی است علاوه بر اینکه اخروی هم هست؛ ممکن است بگوییم که رفع آثاری است که مترتب می شود، ممکن است بگوییم که رفع قضاء و کفارات و امثال ذلک است و اینها همه ارتباطی با

^۱ رجوع شود به کتاب وسائل الشیعه، ج ۲۳، ابواب الایمان، باب ۱۴: باب انه لا تتعقد الیمین بالطلاق و العتاق و الصدقة، ص ۲۳۰.

«مانحن فیه» ندارد. حالا ما بحثش را بیان می کنیم، بالأخره باید بحثش را بیان کرد که منظور از حدیث رفع، رفع چیست؟ آیا رفع حکم است یا رفع مقتضی است یا رفع آثار دیگر مترتب بر این است؟ این یک مطلبی دیگر است و آن مطلبی که ما عرض کردیم **مطلب آخر**. آن را باید فعلاً ننگه داریم تا اینکه به ترتیب و به نظم صناعی بحث برسیم.

مطلب اول که در این حدیث رفع مطرح شد این است که سیاق حدیث رفع یا بر عدم اختیار مکلف بر فعل دلالت دارد یا بر عدم قدرت به نحوی که عقلاء آن را خارج از اختیار می دانند، این یک مطلب است. مطلب دوم اینکه نظر اصحاب نسبت به این حدیث رفع در موارد استدلال چگونه است و اصحاب به این حدیث رفع با چه نظر و با چه اعتقادی نگاه می کردند و در چه مواردی از این حدیث رفع استفاده می کردند؟ اکثر فقها در موارد عدیده - شاید صدها مورد - استفاده کرده اند. یک مقداری را من نوشته بودم و می خواستم بیاورم و گفتم که شاید وقت نشود إن شاء الله برای جلسه دیگر باشد.

سید مرتضی در انتصار و در کتب دیگرش و شیخ در خلاف و موارد عدیده ای که بحث کفارات یا دیات یا بحث قصاص به خصوص در آن بحث ها می آید؛ این حدیث در آنجا می آید، این یک مسئله. و بعد از این بینیم که آیا ائمه یا خود رسول الله علیهم السلام، حتی اهل تسنن نسبت به این حدیث چه می کردند؟ چون این یک روایاتی است که حتی اهل تسنن هم این را روایت کرده اند،^۱ گرچه همه اش را ذکر نکرده اند ولی اکثر از فقراتش در لسان اهل تسنن آمده است، این مسئله برای ما مدّ نظر است.

معنای رفع و دفع از دیدگاه آقاضیاء عراقی

مطلب اولی که در اینجا محل بحث است معنای رفع و اخلاف آن با دفع است. مرحوم آقاضیاء در اینجا مطلبی دارند که می فرمایند که رفع به معنای **عَدَمُ الْحُكْم** یا حکم به **عَدَمُ الْحُكْم** است، با فرض وجود حکم در زمان سابق بر این رفع، در زمان سابق یا در مرتبه سابقه، این حکم وجود داشته باشد. در زمان سابق مثل اینکه صلاة به سمت مسجد الاقصی در اوایل تشریع واجب بود - الآن مسجد ذوالقیلین هم هست - و در مدینه صلاة به سمت مسجد الحرام واجب می شود و حکم سابق رفع می شود این یکی است.

یا اینکه که در مرتبه متقدم باشد مانند اینکه یک حکمی حکم دیگر را لازم بگیرد؛ مثل اینکه بطلان صوم موجب كفاره بشود که این در مرتبه خود یک حکم مقتضی برای وجود حکم دیگر که وجوب كفاره است می باشد؛ حالا اگر شارع بیاورد این افطار خاص را بردارد و حکم را بردارد، این در اینجا به واسطه رفع این افطار خاص، وجوب كفاره هم رفع می شود و آن هم از حیث وجوب ساقط می شود. این معنا، معنای رفع است و اهل

^۱ فتح الباری، ج ۳، ص ۱۰۲؛ المعتمد، ج ۱، ص ۳۱۰.

لغت هم به همین مطلب دلالت دارند. فرقی با دفع این است که در دفع وجود مقتضی در زمان حاضر شرط است؛ یعنی نه اینکه فعلی الآن از مکلف صادر شده یا تشریع شده است و حالا شارع آن را برمی‌دارد، این طور نیست بلکه مقتضی برای فعل فعلاً موجود است و بعد شارع می‌آید آن را دفع می‌کند.

من باب مثال الآن یک عبدی خطایی می‌کند و به موجب این خطا مستحق عقاب است و این خطای او موجب می‌شود که مقتضی تنبیه و مقتضی ضرب را داشته باشد؛ مولا می‌آید و می‌گوید که من گذشتم و عفو کردم؛ این عفو، دفع عقاب است نه اینکه عقابی قبلاً بوده است و الآن عقاب را برداشت، مقتضی عقاب الآن موجود است و بعد دفع می‌شود. این فرقی است که مرحوم آقا ضیاء بین دفع و رفع در اینجا نقل می‌کنند.^۱

بعد ایشان می‌فرمایند که البته یک جا هم ممکن است که گرچه حکم مسبوق به سابقه نیست، ولیکن مقتضی برای فعل از سابق موجود است، از این نقطه نظر رفع باز هم صدق می‌کند؛ نه اینکه حالا حتماً یک حکمی باشد؛ بلکه صرف وجود مقتضی در اینجا موجب برای آن حکم است؛ بعد شارع می‌آید و آن مقتضی را ندیده می‌گیرد و اقتضاء مقتضی را سدّ می‌کند. وقتی که مقتضی را از آن جهت اقتضائیت ساقط کرد آن وقت دیگر در این صورت مقتضی آن حکم هم ساقط نخواهد شد. فلذا دیگر در اینجا بین رفع و دفع خیلی فرقی نمی‌ماند. حالا خیلی مسئله حتماً مترتب بر رفع یا دفع نیست و منظور، عدم ترتب حکم بر فعل است، حالا چه شما بگویید که رفع حکم است یا اینکه بگویید که دفع است، قبلاً در امم سابقه بوده و الآن شارع او را دفع کرده است؛ اگر این طور باشد، آن وقت اشکال وارد می‌شود که این در امت اسلام نبوده است که شارع رفع کند، می‌گوییم که همان مقتضی وجود داشته و مقتضی یعنی تهیئ مکلف بر اتیان فعل وجود داشته و ابتلاء مکلف بر این بوده است و از این نقطه نظر بالأخره همان طوری که به عنوان مثال آنها مو و پشم و سر، گردن، دست و پا داشته‌اند ما هم داریم، بالأخره آنها اگر عقل داشتند ما هم داریم. نفس و سایر موارد مستعدّه و معدّه برای تکلیف، هم در آنها موجود است و هم در ما، و این اقتضاء می‌کند که خود تکلیف هم وجود داشته باشد.

لهذا اشکالی بر حدیث از این نقطه نظر وارد نمی‌شود که در اینجا دفع است و باید بگویید که «دَفْعٌ عَنْ أَمْتِي تَسْعَةً»، «رفع» هم بگویند اشکالی ندارد. حالا دفع و رفع در اینجا به یک مضمون واحد است. این به اصطلاح مسئله اول بود.

کیفیت تعلق رفع به فقرات روایت از دیدگاه مرحوم آقا ضیاء

امر دوم که مرحوم آقا ضیاء مطرح می‌کنند راجع به کیفیت تعلق رفع به فقرات است. ایشان می‌فرمایند که در چهار فقره «مَا لَا يَعْلَمُونَ» و «وَمَا أَكْرِهُوا عَلَيْهِ» و «مَا لَا يُطِيقُونَ» و «مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ» رفع به «ما»

^۱ مقالات الاصول، ج ۲، ص ۱۶۲.

و به موصول تعلق می‌گیرد **رَفَعَ ما الذى لا يعلمون**؛ آن حکمی را که نمی‌دانند رفع می‌شود و حالا آن **الذى لا يعلمون** طبعاً فعل است؛ آن فعلی را که حکمش را نمی‌دانند یا آن حکم را نمی‌دانند، علی‌أی حال این به «ما» برمی‌گردد، این رفع به «ما» برمی‌گردد بنابراین معنایش این است که این حیثیت تعلیلیه‌ای که در این اربع فقرات موجود است، یکی «**لا یَعْلَمُونَ**»، یکی استکراه، یکی اضطراب و یکی هم عدم اطاقه، - «**ما لا یُطِيقُونَ**» - این چهار فقره در حکم حیثیت تعلیلیه برای رفع هستند، نه موجب برای ثبوت حکم؛ یعنی عدم علم که جهل باشد، جهل و اکراه و اضطراب و **عدم القدرة** چهار فقره‌ای است که این چهار فقره علت برای رفع هستند یعنی در حکم علت برای این رفع است؛ گرچه آن علت، علت رفع امتنان است ولی جنبه حیثیت تعلیلیه دارد که **لِمَاذَا اللهُ رَفَعَ عَنْ أُمَّتِهِ مَا لَا يَعْلَمُونَ؟ لِحَبْلِهِمْ...**

... «**طِیْرَة**» و در مورد حسد و در مورد «**التَّفَكُّر فی الوسوسة**» مسئله به خلاف است یعنی نفس هذه **الثلاثة** مقتضی برای حکم است. در اولی رفع به «ما» متعلق است ولی در این **ثَلَاثَة** رفع به نفس **هَذِهِ الثَّلَاثَة** متعلق است؛ نه رفع **ما تَعَلَّقَ بِهِ الْحَسَدُ**؛ رفع ما تفکر مثلاً فی خلق؛ رفع به نفس حسد خورده است؛ یعنی الله رفع الحسد، الله رفع الطیرة، الله رفع الوسوسة فی التفکر ما لم ينطق بشفة. پس در اینجا که شارع رفع را به این ثلاثة برگردانده است، اقتضائیت مقتضی را رفع می‌کند؛ چون خود مقتضی که قابل رفع نیست و خود مقتضی معنا ندارد که قابل برای رفع باشد، این نمی‌شود.

اشکال: بی‌معنابودن تعلق رفع به حسد

البته یک «**إِنْ قُلْتُمْ**» در اینجا هست که معنا ندارد رفع به حسد تعلق بگیرد. ایشان می‌فرمایند که این ثلاثة، مقتضی برای حرمت هستند و مقتضی برای حکم هستند. «**إِنْ قُلْتُمْ**» در اینجا دارد که این «**ثَلَاثَة**» معنا ندارد که مقتضی باشند؛ چون در اختیار مکلف نیست. حسد در اختیار مکلف نیست، «**طِیْرَة**» در اختیار مکلف نیست و مکلف نسبت به «**طِیْرَة**»، مسلوب الاختیار است. یک خطوری در ذهن او می‌کند و این خطور کردن با اختیار منافات دارد یا تفکر در کارهای مردم و وسوسه‌ای که در امور مردم انسان پیدا می‌کند و حالات مردم و مسائل خلاف آنها در نظرش می‌آید این در اختیارش نیست. البته می‌تواند هر وقت متوجه شد فوراً قطع کند؛ ولی نفس این تفکرات و تخیلاتی که در ذهن آمد مکلف نسبت به اینها مسلوب الاختیار است و همین طور حسد، حسد یک امر باطنی و یک امر نفسانی است و مکلف نسبت به حسد مسلوب الاختیار است چه کار کند؟! بعضی‌ها هستند که حسد دارند. البته انسان می‌تواند حسد را با مجاهدات و با ریاضات و با مراقبات کم کند. کم کم و با تفکر صحیح و اینکه **أَنْ يَرَى كُلَّ شَيْءٍ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى وَ أَرْمَةً الْأُمُورِ طَرَأً بِيَدِهِ^۱ وَ ﴿عَسَىٰ**

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۵.

أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا ۖ وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ ۖ ﴿١﴾ و با تفکر نسبت به اینها ممکن است که انسان حسد را در وجود خودش از بین ببرد؛ ولی علی‌ای حال وقتی که حسد موجود است دیگر در اینجا مکلف نسبت به حسد مسلوب الاختیار است. آن وقت چگونه ممکن است حسد موجب حرمت شود؟! یعنی حسد اقتضای حرمت را می‌کند و بعد شارع می‌آید این اقتضائیش را رفع می‌کند؛ یعنی حسد دیگر موجب حرمت نیست. اینکه شخص حسد می‌ورزد دیگر کار حرامی انجام نداده است.

پاسخ آقاضیاء عراقی به اشکال

مرحوم آقا ضیاء جواب می‌دهند که به واسطه مبادی و مقدماتش ممکن است که حسد یا «طیِّرة» یا تفکر را اختیاری کنیم و آن اینکه انسان با مجاهدات و با ریاضات و با این مطالب اینها را از بین ببرد و دیگر تفأل غیر مناسب نسبت به افراد نزنند، به افراد تَسْوَم نزنند یا حسد نورزد.^۲

نقد جواب مرحوم آقاضیاء

جوابی که از این مطلب داده می‌شود این است که جان من، پنجاه سال طرف ریاضت می‌کشد و هنوز حسد دارد! این حسد این طور نیست که امروز و فردا از بین برود یا اینکه به یک لحظه و طرفه‌العینی از بین برود! «طیِّرة» و تفکر هم همین طور است، این اولاً. ثانیاً ما در همان وقتی که هنوز از بین نرفته و دارد ریاضت می‌کشد بحث می‌کنیم و در آن وقت بالأخره مقتضی حرمت است یا نه؟! بالأخره در آن وقت آیا غیر اختیاری است یا اختیاری است؟! و این مسئله دقیقی است که در خیلی موارد هم مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ مثلاً می‌گویند که انسان نیاز به استاد دارد، خب این استاد را باید چه کار کند؟! یا استاد باید از پشت بام طناب بیندازد و در خانه‌اش بیاید و یا اینکه خودش در را باز کند و بلند شود دنبال استاد برود، این دیگر از حالا تا وقتی که دنبال استاد می‌رود و می‌خواهد به استاد برسد، در این مدت چه تکلیفی دارد؟! بالأخره یک هفته طول می‌کشد و یک ماه طول می‌کشد و یک سال طول می‌کشد، بالأخره یک مدتی طول می‌کشد و تا در خانه را باز می‌کند که استاد جلوی او نیست، مثل **خَرَجْتُ فَإِذَا الْأَسَدُ بِالْبَابِ** - إذا فجائيه - البته آن هم کمتر از این نیست؛ بلکه همان فجائیهِ است! حالا در این مدت بالأخره چه می‌کند و چه تکلیفی دارد؟! صحبت در این است که اشکال به حال خودش باقی است.

بله بر خلاف نظر آقا ضیاء، حسد و **طیِّرة** و تفکر موجب حرمت نیست؛ یعنی اینکه حسد حرام باشد. بله کدورت می‌آورد؛ ولی حرمتی که موجب یک حکم تکلیفی بخواهد باشد - حسد یا **طیِّرة** - نخواهد بود و

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۱۶.

ترجمه: «چه بسیار شود که چیزی را مکروه شمارید ولی به حقیقت خیر و صلاح شما در آن بوده است.» (محقق)

^۲ مقالات الاصول، ج ۲، ص ۱۶۹.

این حکم لغو خواهد بود. این حکم عبث است؛ به جهت اینکه مکلف قادر بر رفع طَیْرَة نیست، قادر بر رفع حسد نیست ولو در زمان قلیل؛ گرچه این کدورت و این مسائل و اینها را در اینجا دارد. لذا ما می‌گوییم که این ثلاثة جزء مواردی است که **مِنْ غَیْرِ اخْتِیارِ** است، از این نقطه نظر چون این **مِنْ غَیْرِ اخْتِیارِ** از مکلف صادر می‌شود، از این باب است که خداوند متعال اینها را رفع کرده و آثار مترتب بر آن را رفع کرده است و **يُؤَيِّدُهُ** اینکه ذیل روایت می‌فرماید: **«مَا لَمْ يَنْطِقْ بِشَفَةِ»**، این نطق بشفَة در اینجا دیگر اختیاری است و این را دیگر **اللَّهُ لَمْ يَرْفَعَهُ**. التفات می‌کنید؟! یعنی یکی نسبت به کسی حسد بورزد و بعد با کلمات خیلی زشت و با کلمات نامناسب آن حسد خود را اظهار کند؛ یا اینکه نسبت به کسی طَیْرَة کند و با کلماتش و با صحبت این را مطرح کند؛ مثلاً بگوید که نگاه کن بین طرف چقدر پول دارد! چه خانه‌ای دارد! چه زندگی دارد! اینها را مرتیکه از کجا آورده است؟! **«مَا لَمْ يَنْطِقْ بِشَفَةِ»**.

یا اینکه از مسائل بعضی‌ها سر دربیانورد و بعد بیاید این عیب مردم را مطرح کند، حالا ممکن است برحسب اتفاق انسان از بعضی از خصوصیات و عیوب افراد **مِنْ غَیْرِ اخْتِیارِ** مطلع بشود یا مثلاً به ذهنش بعضی از مسائل خطور کند؛ ولی به زبان آوردن و تکلم کردن، اختیاری می‌شود و به محض اینکه اختیاری شد **اللَّهُ لَمْ يَرْفَعَهُ**.

بنابراین نکته مهم این است که رفع در آن مواردی است که آن فعل **مِنْ غَیْرِ اخْتِیارِ** باشد و این نکته مهمی است که ما در **«لَا يَعْلَمُونَ»** باید از آن استفاده کنیم که **«لَا يَعْلَمُونَ»** دلالت بر موارد جهل نمی‌کند. این روایت می‌خواهد این را بگوید.

مرحوم آقا ضیاء در اینجا می‌خواهد بفرماید که با اقدام نسبت به مبادی و مقدمات تطیّر، حسد، وسوسه و تفکر در خلق انسان می‌تواند اینها را رفع کند. این اقلّ احتیاج به سال‌ها مبارزه و مراقبه و اینها دارد، تازه اگر کسی بتواند! آقا ما می‌بینیم الحمدلله رفقایمان بعد از بیست سال سلوک تازه چیزهایی از آنها گُل می‌کند، حالا تازه نمود پیدا می‌کند! مگر این طور است؟! مگر به این حرف‌هاست؟! شیطان به این زودی مگر از دست می‌دهد؟! مگر شیطان به این زودی انسان را رها می‌کند؟! نه خیر آقا جان! ده‌ها سال کار لازم دارد این قدر هم چیز نکن [و راحت نگیر]!

بله انسان باید با مسائل عقلانی و با مطالعه در حکایات بزرگان و با توجه به مبانی سلوکی و مبانی عرفانی این مسئله را در خودش تقلیل بدهد، این مطلب هست؛ اما از بین رفتن این قضیه **«بِالْكَلِيَّةِ»** فقط با کرام‌الکاتبین است و فقط با عنایت الهی و الطاف خفیه است. کجا حسد از بین می‌رود؟! کجا این خصایص نفسانی که اینها موجب سدّ طریق هستند به همین راحتی و به همین بساطت از بین می‌روند؟! اینها به این راحتی از بین نمی‌روند. آن وقت روی این حساب این مطلب به جای خودش محفوظ است؛ این کلام مرحوم آقا ضیاء که رفع به

نفس این سه تا تعلق گرفته است چون اینها مقتضی برای حرمت هستند و آن جنبه اقتضاء و علیت را از اینها ساقط می‌کند،^۱ این مطلب ایشان محل برای تأمل است.

نظر آقاضیاء درباره خطا و نسیان

بعد راجع به خطا و نسیان می‌فرمایند که سیاق و ظهور روایت به نفس خطا است که می‌فرماید: **«رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعَةٌ»**، نفس خطا و نفس نسیان در اینجا برداشته شده است و این هم از این باب است که بالأخره خطا و نسیان ممکن است موجب آثاری بشود؛ یعنی خود خطا موجب یک آثاری بشود یا نسیان موجب آثاری بشود مثلاً **صلاة ثلاثیه** را **رباعیه** خواندن موجب آثاری است و اثرش بطلان صلاة است، این بطلان را شارع برمی‌دارد؛ یا نسیان در سجود موجب بطلان است و شارع می‌آید این بطلان را از اینجا برمی‌دارد. این در اینجا آثار مترتب بر خطا و نسیان برداشته می‌شود.

اما ایشان می‌فرمایند که ظهور کلمات قوم در این است که منظور از **«خطأ»** آن فعلی است که **«خطأ»** بر او واقع شده است؛ **«ما أخطأتم»** و **«ما نسيتم»**، همان‌طوری که روایات هم شامل حالش می‌شود؛ آن روایتی که امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: **«رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعَةُ الْخَطَاءِ وَ النِّسْيَانِ وَ مَا أَكْرَهُوا عَلَيْهِ وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَ مَا لَا يُطِيقُونَ وَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ وَ...»** امام علیه‌السلام این قضیه را به **«ما»** می‌زند. اگر این‌طور است بنابراین این معنا، معنایش صحیح است. باید که این مسئله به **«مای موصول»** بخورد.

نقد دیدگاه آقاضیاء در باب خطا و نسیان

عرض بنده در اینجا در این کلام مرحوم آقاضیاء - این را بگوییم و بحث را دیگر تمام می‌کنیم - این است که نتیجه بحث چه فرقی می‌کند؟! چون مآل خطا و نسیان به عدم اتیان مکلف **حکم الله** واقعی است و برمی‌گردد و چه شما رفع را به موصول بزنید؛ یعنی آن فعلی که از مکلف سرزده است **خطأ** یا **نسیاناً** یا به حکمی بزنید که خطای در آن حکم کرده‌اید به عنوان مثال حکم، حکم وجوبی بود و خطا کردید و انجام ندادید یا حکم، حکم حرمت بود و نسیان کردید و اتیان شرب خمر کردید؛ یا به حکم بزنید یا به فعل، به هرچه بخواهید بزنید با نفس نسیان فرقی نمی‌کند؛ چون نسیان و خطا اصلاً قابل برای تعلق حکم نیستند؛ نسیان و خطا دو امر نفسی هستند و به امر نفسی فعل و حکم تعلق نمی‌گیرد. خطا و نسیان دو امر نفسی هستند که مایبازاء خارج دارند؛ پس علی‌ای‌حال چه در روایت **«ما أخطأتم»** بیاید یا نیاید، چاره‌ای نداریم در اینکه بر آن عمل خارجی که نسیان بر او یا بر عدم فعلش تعلق گرفته است یا خطا که بر فعل خارجی است، رفع به آن بخورد و به حکم آن بخورد. علی‌ای‌حال مسئله به نسیان و به خطا تعلق نمی‌گیرد؛ چون دو مسئله قلبی است

^۱ همان، ص ۱۶۳.

و دو مسئلهٔ نفسی است و وقتی که دو مسئلهٔ نفسی باشد معنا ندارد که حکم به آن تعلق بگیرد. بر نسیان «مِنْ حَيْثُ أَنَّهُ نِسْيَانٌ» که حکمی تعلق نمی‌گیرد بلکه بر فعلی تعلق می‌گیرد یا بر عدم فعل؛ یا نسیان کرده و فعلی را انجام داده یا نسیان کرده و عدم فعل را مرتکب شده است و بالأخره به فعل برمی‌گردد و بنابراین تفسیر به «مَا أَخْطَأْتُمْ» دخالتی در معنای نسیان و خطا ندارد.

اللهم صل على محمد و آل محمد